

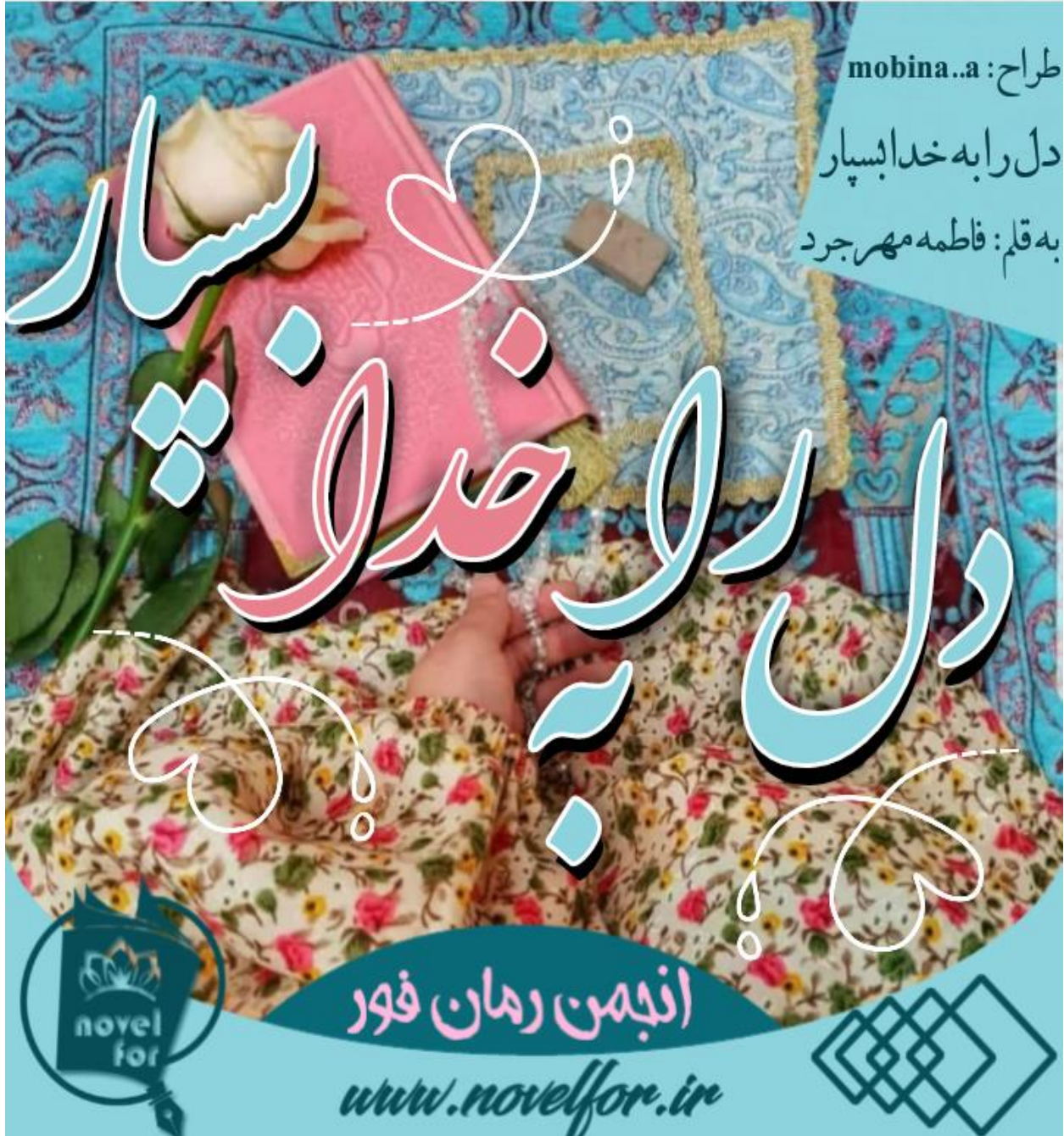


«به نام خالق هستی»

نام دلنوشته: دل را به خدا بسپار

نام نویسنده: فاطمه مهرجرد

ژانر: عارفانه، تراژدی



مقدمه:

سر بر شانه خدا بگذار تا قصه عشق را چنان زیبا بخواند

که نه از دوزخ بترسی و نه از بهشت

به رقص در آیی

قصه عشق، انسان بودن ماست

اگر کسی احساسات را نفهمید مهم نیست

سرت را بالا بگیر و لبخند بزن

«فهمیدن» کار هر آدمی نیست....

«احمد شاملو»

فصل اول:

قلم در دست گرفته و بر روی کاغذی که اشک‌هایم آن را همانند قلبم مچاله کرده‌اند، می‌نویسم. برای آرام شدن، برای به دست آوردن کمی آرامش.

می‌نویسم حرف‌هایم را و در میان می‌گذارم دردهایم را با خدایی که می‌دانم از همه‌شان خبر دارد ولی... .

و در آخر می‌نویسم بلکه این قلب مچاله شده‌ام صاف شود:

خداوندا!



ای آفریدگار اشک! آفریدگار غم!

زبانی را خلق کرده‌ای تا نام و ذکر تو را بر آن جاری کرده و تو را شکر گویم اما...  
می‌دانی همین زبانی را که آفریده‌ای با سخنانش چه مقدار اندوهی به دلم انداخته و چه مقدار اشکی از چشمانم جاری ساخته؟!

خدایا! کاش ذره‌ای از مهر و محبت خود را در دل بندگانت قرار می‌دادی؛ آنگاه دیگر اشکی نبود که بریزم و غصه‌ای نبود که به خاطرش ذره‌ذره آب شوم.

مگر تو آفریدگار مهربانی نیستی؟!

پس چرا نیست؟ کجاست آن محبتی که همه از آن دم می‌زنند و کو آن مهربانی‌ای که همه ادعای داشتنش را دارند؟!

\*\*\*

ای پناه دل تنهای من!

تنها و دل‌شکسته‌ام...

دل‌شکسته از قضاوت‌های ناب‌جا، از شنیدن سخنانی ناحق و از حرف‌هایی که بدون هیچ توجهی حواله‌ی حال ناخوشم می‌شود.

خدایا! تو خود شاهد جریانات زندگی من بودی، هستی و می‌دانم که خواهی بود!

پس بین این تنهایی را...

و این بنده‌ی غمگینت را که چطور در درگاه تو اشک می‌ریزد تا کمی از آرامش از دست رفته‌اش را به دست آورد.



تا بتواند مقاومت کند در برابر حرف‌های نابه‌جای این مردم نامهربان... .

در برابر سختی‌های روزگار... .

و در برابر ضربه‌هایی که یکی‌یکی بر روحش وارد می‌شود و ذره‌ذره او را از پای در می‌آورد.

\*\*\*

مگر قلب دختری شانزده‌ساله چه می‌زان طاقت ترک برداشتن دارد؟!

چرا حال خرابم را درک نمی‌کنند؟!

چرا توقع دارند همیشه شاد باشم، بخندم و لبخند به ل\*ب داشته باشم؟!

مگر من آدم نیستم؟ من حق اشک‌ریختن را ندارم؟ حق کمی درد و دل کردن و درک شدن را ندارم؟

کاش کسی بود که درکم کند و به سخنان غم‌آلودم گوش فرا دهد؛

حرف‌هایم را بشنود و کمی این دل پر غصه‌ام را آرام کند.

می‌دانی؟! می‌دانم که می‌دانی... .

تنهایی حق من نیست.

حق دختری با قلب شیشه‌ای که هر بار با شنیدن سخنان اطرافیان‌ش ترکی بر شیشه‌ی قلبش می‌افتد نیست.

تنهایی... حق خیلی‌ها نیست!

حق افرادی چون من و دلشکستگانی که قطعاً تو از حالشان خبر داری!

\*\*\*

ای آرامش قلب من!

زندگی سخت برایم دشوار شده است، میان چنین افرادی زندگی کردن قطعاً برای هر شخصی پر مشقت خواهد بود...

افرادی که ذره‌ای درک ندارند که وقتی می‌بینند در فکر فرو رفته‌ای و از شدت غصه به نقطه‌ای خیره شده‌ای، تو را متهم به دیوانگی می‌کنند و به این فکر نمی‌کنند که شاید آن فرد غمگین است و حال خوشی ندارد.

به این توجهی ندارند که رفتار بی‌حوصله‌ات تنها دلیلش تنهایی و دلشکستگی است، بلکه با نگاه‌های بدشان تو را سرد می‌خوانند و لقب سنگ را برایت برمی‌گزینند.

اما کاش می‌دانستند که این رفتار نادرستشان است که ممکن است از قلب شیشه‌ای یک دختر، سنگی سرد بسازد.

بار الها!

کاش یکی از آن بندگان مهربان و خوش‌قلبت را سهم من بی‌کس می‌کردی!

\*\*\*

خدایا!

عجیب دنیایی‌ست این دنیایت!

امان از بنده‌هایت، امان که چطور توقع محبت دیدن را دارند وقتی محبتی نمی‌کنند!



چطور توقع دارند به رویشان لبخند بزنی وقتی لبخندشان را از تو دریغ می‌کنند؟! چطور توقع مهربانی دارند، وقتی ذره‌ای از مهربانی‌شان را خرج اطرافیانشان نمی‌کنند؟! خداوندا!

من یک دخترم، دختری از جنس \* شیشه که هربار ضربه‌ای از جانب اطرافیانش بر او وارد شده، موجب شکستنش می‌شوند!

دختری هستم غمگین اما شادا! دختری هستم ضعیف اما چه کسی دلیلش را می‌داند؟! \*\*\*

چرا مرا ضعیف می‌خوانند وقتی توجهی به رفتار خودشان ندارند؟!

به این فکر نکرده‌اند که شاید عامل دل‌شکسته و ضعیف این دختر، خودشان باشند؟! مسبب سنگ شدن و سرد شدنش را می‌گویم! آری! من ضعیفم....

در برابر هر حرفی، هر بی‌مهری و زخم زبانی، شکننده‌ام.

اما باید ضعفم را نشان دهم؟! هرگز!

ضعیفم اما غرور دارم. آنقدر غرور که اجازه‌ی باریدن به اشک‌هایم را در مقابل هر فردی نمی‌دهم.

من در خفا گریه می‌کنم و اشک می‌ریزم، و چه شب‌ها بود که بالشت زیر سرم خیس از اشک و آن‌ها... همان مسببان اشک‌هایم، به راحتی سر به بالین گذاشته و خواب هفت پادشاه را می‌دیدند.



\*\*\*

ای نیکوترین!

حال فهمیده‌ام که این دنیا جای خوشی نیست،

چرا که اگر بود اولیا و امامانت را در آن نگه می‌داشتی و آنان را به پیش خود نمی‌بردی.

هم دیده و هم شنیده‌ام که بندگان خوبت را زودتر از دیگر بنده‌هایت پیش خود می‌بری.

خدایا! اگر بنده‌ی خوبی شوم مرا هم به پیش خود می‌بری؟!

قول می‌دهم بشوم همانی که تو می‌خواهی، همان کارهایی را انجام می‌دهم که از بنده‌هایت انتظار داری؛

تو فقط مرا از میان این مردمان بی‌رحمت ببر!

قطعاً در کنار تو بودن بهتر از زندگی کردن در این دنیا است.

\*\*\*

خداوندا!

دلم هوای تو را کرده است، تویی که مدت‌ها ازت دور بوده‌ام و حرف‌هایم را با غیر از تو در میان می‌گذاشتم.

تویی که می‌دانم از همه‌کس مهربان‌تری و تنها شخصی هستی که حال دلم را درک می‌کنی.

تویی که مرا آفریده‌ای و می‌دانم هرچه را که هست از تو دارم.

خدایا! خودت می‌دانی که تنه‌ایم و کسی را ندارم،



«دارم؛ ولی ندارم.»

جمله و حرف‌ها در این سه کلمه پنهان است؛

اطرافیانم را آدمانی پر کرده‌اند، بی‌محبت، بی‌عاطفه و بی‌درک؛ این معنی آن «نداشتن» است.

\*\*\*

خداوندا!

می‌خواهم بگویم اما خسته‌ام؛

خسته از گفتن‌هایی که بی‌اهمیت از کنارشان عبور کرده‌اند.

تا کی بگویم؟! بگویم از مهربانی، از محبت و از عشق بگویم!

خداوندا! چرا زودتر به سراغ تو نیامدم؟!

تویی که آرام دل‌هایی و در ذهنم تکرار می‌شود آیه‌ی زیبای «أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ» و من به حقیقت این آیه پی می‌برم؛ چرا که هم اکنون آرامم و مسبب این آرامش تو هستی! ای خدایی که آرامش دل‌هایی، خدایی که مهربان‌تر از تو نیست، خدایی که عشق و محبت را آفریده‌ای؛

دلم را به تو می‌سپارم.

می‌دانم که مراقبت هستی پس نمی‌گویم که حواست به دلم باشد.

می‌دانم اشک‌هایم را که ورق را زیر دستم خیس کرده‌اند می‌بینی، می‌دانم تنها تو هستی که قلبم را التیام می‌بخشی و من به همین خاطر است که خود را به خالقم می‌سپارم.

\*\*\*

ای آرام جانم!

زین پس تنها با تو سخن می گویم،

با تو از دردهایم که همه شان را می دانی، می گویم و با تو درد و دل می کنم.

چرا که تنها یاد و ذکر توست که مایه ی آرامش دلم هست.

خداوندا! ببخش که زودتر نیامدم و از تو دروی می کردم؛ اما اکنون... .

اکنون تنها تو یار و همراه من هستی؛ زیرا که خودت هم می دانی، کسی را ندارم که کنارم باشد و کنارم بماند.

خداوندا!

دلم را به تو سپرده ام و حال، آرامم.

و باز هم به یاد می آورم معنی آن آیه ی زیبا را:

«آگاه باش که تنها با یاد خدا دلها آرام می گیرند»

\*\*\*

فصل دوم

ای امید دلها!

نگاهی به این پایین بینداز، به دل های شکسته و غمگین ما، بندگانی که هرچند بندگی را به درستی به جای نیاورده اند اما به وجود تو، مهربانی تو، بخشندگی و مدد تو ایمان دارند.



و امید دارند که روزی تو آنان را می‌بخشی.

تویی که خدایی جز تو وجود ندارد... .

تو تنها کسی هستی که از دل‌های پر درد بندگانت آگاهی!

ای خدایی که بهترین شنونده‌ای؛

صدای ضربه خوردن قلب را بشنو

ترک برداشتنش را

و شکسته شدن قلب‌ها را!

\*\*\*

ای نور قلب‌ها!

می‌دانی که گیتی بدون تو صفایی ندارد؟ زندگی‌ای که تو در آن نباشی روشنایی‌ای ندارد، دلخوشی‌ای در آن نیست و ذهنم را این سوال مشغول کرده است: که چطور می‌شود بدون یاد خدا زنده بود و زندگی کرد؟

من که شنیده‌ام و می‌دانم تو هم این جملات را شنیده‌ای:

- خدا مرا دوست ندارد!

- خدا مرا رها کرده است!

- خدا اهمیتی به من نمی‌دهد!

- خدا مرا نمی‌بیند!



و ...

ولی نمی‌دانند که اگر تو آنان را دوست نداشتی، اگر رهایشان کرده بودی، اگر اهمیتی به آنان نمی‌دادی و اگر آن‌ها را نمی‌دید، اکنون حالشان اسفناک‌تر از چیزی بود که بتوان تصور کرد؛ وای به حال کسی که خدا روزی او را به حال خود رها کند...

چرا که معلوم نیست چه بلاهایی بر سرش نازل شود!

\*\*\*

خداوندا!

کاش کسی بود تا تفاوت عذاب و آزمون را به درستی برای مردم شرح دهد...

چرا درک نمی‌کنند اکثر اتفاقات و بلاهایی که در زندگی برایمان می‌افتد، مسببشان خودمان هستیم؛

با کارها و اعمال اشتباهمان و در آخر می‌گوییم:

- خدایا! چرا من؟!!

گوش خدا پر است از این «چرا من؟!» هایی که پاسخ‌های فراوانی دارند؛ پاسخ‌هایی که خود بنده با کمی تأمل به آن‌ها پی می‌برد.

پی می‌برد که مسبب اتفاقات ناگواری که برایش افتاده، خودش و اعمال نادرستش هستند و بس!

و باید بفهمند که این یک تلنگر است؛ تلنگری از جانب خدا برای بهتر شدن، ترک

گناهانمان و بازگشت به سوی او!



\*\*\*

خداوندا!

این روزها مردم سخت در عذاب‌اند و می‌دانم که این یک آزمون است، آزمونی برای اثبات کردنمان به تو.

اینکه خود را به تو ثابت کنیم، با ماندن در کنار تو و اهل بیت تو.

با دیدن این همه سختی، زجر و مشقت باز هم در کنار تو مانده و رهایت نکنیم و ل\*ب به گفتن سخنانی که به کفر گفتن ختم می‌شود باز نکنیم.

خدایا! تو ما را امتحان می‌کنی برای اینکه بدانی کدام یک از بندگانت تو را دوست دارند و ترک نمی‌کنند؛

و ما نیز باید با تحمل کردن، دعا کردن، شکر تو و ماندن در کنارت، خود را به تو ثابت کنیم؛

ثابت کنیم که «دوستت داریم.»

\*\*\*

خداوندا!

قطعاً تو از همه بیشتر صلاح بندگانت را می‌دانی و از هر کس بیشتر آنان را دوست داری؛ پس کمک کن به بندگانت برای خوب بودن، برای بنده‌ی تو بودن و برای همراه تو بودن.

خدایا، ما تلاش می‌کنیم اما تو نیز ما را یاری برسان!

بنده‌ی خوبی شدن آن هم پس از کلی گناه کار آسانی نیست،



و تنها تو هستی که می توانی ما را یاری کنی!

خدایا، بهتر از تو نبوده، نیست و نخواهد بود؛ پس «دلما را به تو می سپاریم» تا با آرامش،  
زندگی و مشکلات کوچک و بزرگش را با مدد و یاری تو به پایان برسانیم!

پس دل را به خدا بسپار!

«خود را به خدا بسپار

وقتی که دلت تنگ است،

وقتی که صداقت ها

آلوده به صدرنگ است،

خود را به خدا بسپار

چون اوست که بی رنگ است...»

♪ پایان ♪

سخن نویسنده:

سلام دوستان عزیز! باید تشکر کنم از کسانی که باعث شدن من این دلنوشته رو بنویسم یا  
به عبارتی مشوق اصلی من برای نوشتن بودن؛ و تشکر ویژه دارم از نسترن جان دوست  
عزیزم بابت نظرات و کمک های ارزشمندش و بقیه دوستانی که نظراتشون توی نوشتن این  
دلنوشته بی تاثیر نبود.

دیگر آثار نویسنده:

• داستان هدیه دوست داشتنی



ارتباط با این قلم : Roman\_Fa\_m@

فاطمه مهرجرد\_fa.m

\*\*\*

کیبست: Ghazal.M

جهت دانلود رمان های بیشتر به انجمن رمان فور <https://forum.novelfor.ir/> مراجعه فرمایید.

www.novelfor.ir



